زوال هویت ایرانی؟

"ما آنیم که شما بودید و خواهیم بود آنچه شما هستید."
از سروده‌ای اسپارتی

"بحران هویتی" که عامل انقلاب اسلامی شمرده میشود از کجا ریشه گرفته و پیامدهای آن کدامست؟ مگر نه آنکه میراث و هویت فرهنگی و تاریخی والای ایران موجب غبطهٔ جهانیان است، پس دقیقاً باید روشن شود که منظور چگونه "بحرانی" است؟ بحرانی که ایران با میراث فرهنگی ۲۵۰۰ساله از آن رنجور است، اما برای بسیاری کشورهای نوپا بکلی ناآشناست!
نظرات اندیشمندان ایرانی نشان می‌دهد که آنان ظاهراً چنین بحرانی را نمی شناسند. اگر پیش از انقلاب ۵۷ کسانی مانند ذبیح‌اللّه صفا "نهاد پادشاهی" را یکی از دو پایهٔ هویت ایرانی می دانستند، اینک عبدالکریم سروش ایرانیان معاصر را برخوردار از هویت سه گانهٔ ایرانی، اسلامی و غربی می‌داند.
نگاهی به هزاران کتاب، مقاله و پژوهش‌نامه‌هایی که دراین‌باره در ایران منتشر می‌شود نشان می‌دهد که در آنها نیز نه تنها شناخت و اندیشه‌ای نوین مطرح نیست که همگی در نهایت کاربرد تبلیغی دارند. چنانکه اغلب به شیوهٔ سروش هویت ایرانی را به سبب تأثیر گرفتن از دیگران دو یا چند جانبه می‌دانند و متوجه نیستند که تأثیرپذیری از دیگر فرهنگ‌ها به غنای فرهنگی منجر می گردد و نه به چند جانبی شدن هویت. همانطور که یادگیری فرد از دیگران به چند شخصیتی شدن او نمی‌انجامد. هر جامعه و فردی می تواند تنها یک هویت داشته باشد، وگرنه باید او را دچار نارسایی هویت و شیزوفرنی شخصیت دانست.

***

"هویت انسان" از مجموعهٔ مشخصات فردی او فراتر می‌رود و بیانگر شخصیت و منزلت اجتماعی اوست. "من" اوست که در پیوندهای اجتماعی بازتاب یافته است. بدین سبب "کیستی" هر کس والاترین دارایی اوست. چنانکه می‌توان گفت، همهٔ کوشش انسان در زندگی بدین جهت است که به هویتی شایستهٔ خویش دست یابد و از وارد آمدن خدشه‌ای به آن جلوگیرد.
اهمیت هویت جمعی از هویت فردی نیز والاتر است و جوامع بشری بر پایهٔ دست آوردهای تاریخی به هویتی دست می یابند، که باعث سربلندی و همبستگی فرد فرد اعضا است. در دوران کهن هویت جمعی در "هویت قومی" بازتاب می‌یافت. رابطهٔ خویشاوندی، خاطرات مشترک قومی، زبان (یا لهجهٔ) مشترک و بالاخره آداب و اعتقادات یکسان، هویت وابستگان به "قوم" را تعیین می کرد. "قوم پارس" و "قوم یهود" را می توان از اقوام بزرگ دوران باستان برشمرد. یونانیان نیز قومی را تشکیل می‌دادند و چنانکه بتازگی روشن شده، اهالی آتن تا حد زیادی با هم خویشاوند بودند.
کشورهای عصر باستان بدین صورت بوجود آمدند که قومی بر اقوام همسایه مسلط می‌شد و اگر نمی‌کوشید آنها را در خود ادغام کند، کشوری چند قومی بوجود می‌آمد و می توانست به امپراتوری بدل گردد. در طول زمان در نتیجهٔ لشگرکشی‌ها و مهاجرت متناوب اقوام، مرزهای کشورها و تعلق اقوام به آنها بارها و بارها تغییر می یافت. بویژه مناطق مرزی میان امپراتوری‌ها (مانند ارمنستان و یا یهودیه) دهها بار دست به دست شدند.
"هویت قومی" تا دو سه سده پیشتر تنها نوع هویت اجتماعی بود. اما در دوران روشنگری، اندیشمندان بزرگی دربارهٔ "هویت فردی و جمعی انسان" در زمینه‌های مختلف به پژوهش پرداختند. با اینهمه انقلاب کبیر فرانسه پیامدهای پیش‌بینی نشده‌ای یافت و اندیشمندان سدهٔ ۱۹م. با توجه به آنها توانستند مفهومی کاملاً نوین بنام "هویت ملی" را کشف کنند. در تمامی این سده بحث دربارهٔ "هویت ملی" از مهمترین مشغولیات فکری اندیشمندان اروپایی بشمار می‌آمد و جای شگفتی است که چنین مطلبی در افکار ایرانیانی که کوشیدند، مترجم اندیشه های اروپایی در ایران باشند بازتابی نیافت. مسئله اینستکه آیا می توان مفهوم نوین "ملت" را با دقت علمی شناخت و سپس با استفاده از این شناخت علت عقب ماندگی ایران و بحران هویت ناشی از آن را توضیح داد؟

در اروپا مشکل "هویت ملی" را از مهمترین مسایل بشری دانسته، "ملت" به مفهوم مدرن آن را بهترین ساختار اجتماعی تشخیص دادند،که در آینده‌ای طولانی نیز بر اساس "قرارداد اجتماعی" ضامن آزادی، رفاه و امنیت شهروندان خواهد بود. یکی از مهمترین پژوهشگران در این موضوع Ernest Renan (۱۸۹۲-۱۸۲۳م.) است و جالب آنکه اغلب نخبگان ایرانی او را نه به سبب اندیشهٔ ژرفی که در این زمینه ارائه داد، بلکه به سبب اعتراض سیدجمال‌الدین اسدآبادی به او در دفاع از اسلام می شناسند!
ارنست رنان در نطق معروفی که بسال ۱۸۸۲م. ایراد کرد به مسئلهٔ هویت ملی در دوران مدرن پرداخت.(۱)
رنان این پرسش را در میان نهاد که مفهوم "ملت" در عصر جدید چه تفاوتی نسبت به دوران کهن یافته است؟ او نشان می‌دهد که در گذشته چنین مفهومی شناخته شده نبود. تنها وابستگی قومی مطرح بود و آن نیز مانند وابستگی به خانواده خدادداده تلقی می‌شد. حتی در یونان باستان نیز شهروندان، یونانی بودن را سرنوشتی تصور می کردند. همچنانکه بردگان بردگی خود را سرنوشتی از پیش تعیین شده می‌انگاشتند.
ارنست رنان با اشاره به این واقعیت که در طول تاریخ بسیاری کشورها مورد تهاجم قرار گرفته و از میان رفتند، مهمترین ویژگی "ملت" را بدرستی در این می‌بیند که از میان رفتنی نیست و حتی اگر متجاوزی به نیروی نظامی بر سرزمین ملتی غلبه کند، هیچگاه به تصرف

دائمی آن موفق نخواهد شد. تا آنجا که می‌توان ادعا کرد، ملت‌هایی مانند فرانسه، انگلیس، آلمان، ایتالیا، ایالات متحده و روسیه .. در سده‌های آتی نیز برقرار خواهند ماند. زیرا آنها به "زایشی ملی" دست یافته‌اند که کشور"های عقب مانده از آن ناتوان مانده و بدین سبب هم ممکن است از درون و یا بدست مهاجمی برتر برای همیشه تجزیه و یا تسخیر شوند.

رنان به منظور روشن ساختن مفهوم امروزی "ملت"، پایه هایی را که تا بحال برای آن تصور می‌شد به نقد می‌کشد:

نژاد: اگر در دوران باستان اهالی شهردولتها (مانند: آتن، اسپارت و یا یهودیه) از چنان نزدیکی خویشاوندی برخوردار بودند که ممکن بود از یک "نژاد" تلقی گردند، اما در دنیای امروز اهالی هیچ کشوری از نژادی یگانه تشکیل نمی‌شود. از اینرو ادعای رژیمهای فاشیستی مبنی بر اینکه نژاد باید پایهٔ "ملت" باشد، نه تنها واهی است، بلکه برعکس، چنانکه ملت های اروپایی و آمریکایی نشان داده‌اند، در هر کشوری هرچه اقوام بیشتری با هم در آمیزش باشند، شرایط بهتری برای رشد بسوی "ملت" فراهم است. بدین دلیل ساده که تنوع قومی و نژادی به خودی خود این پرسش را به میان می آورد که در ورای گوناگونی ها کدام عامل برتری میلیون‌ها نفر را در "ملت" بهم پیوند می‌دهد؟

زبان: زبان مشترک به برآمدن "ملت" کمک می‌کند، اما بهیچوجه نمی‌تواند پایهٔ آن قرار گیرد، کمتر کشوری را می توان یافت که مردمش تنها به یک زبان سخن گویند. آمریکای شمالی و انگلستان زبان مشترک دارند، ولی ملتی یگانه نیستند. اما مثلاً مردم سوئیس به چهار زبان مختلف سخن می‌گویند. آنان که زبان را پایهٔ "ملت" قرار می‌دهند در واقع به نژاد و تعلق قومی نظر دارند، اما واقعیت اینستکه زبان در آمیزش‌ها و مهاجرت‌های تاریخی چنان دچار تحولات شده است که حتی از نژاد هم ناپایدارتر است. نمونه: در منطقه‌ای که امروزه در آن پایتخت آلمان قرار دارد، تا همین چند قرن گذشته مردم به اسلاوی سخن می‌گفتند!

دین و آیین: در گذشته‌های دور وابستگان به قبایل طبعاً به آیین آنها نیز وابسته بودند. چنانکه مثلاً برای آتنی و یا رُمی اعتقاد به زئوس و یا ژوپیتر و بجا آوردن مراسم نیایش برای آنان، همانقدر عادی بود که احترام به پرچم و یا دیگر نمادهای قومی. قوم ایرانی نیز در درازنای تاریخ باستانی تا عصر ساسانی پیرو آیین زرتشت بود. "ادیان جهانی" نیز بدین صورت شکل گرفتند که قومی آیین خود را به زور و یا به نفوذ فرهنگی در میان اقوام دیگر گسترش می‌داد.

اما امروزه در هیچ جامعه‌ای پایبندی به دین نزد اقشار مختلف مردم یکسان نیست. بدین سبب یکی از مشخصات جوامع مدرن همین است که اعتقادات مذهبی در عرصهٔ ایمان و اعتقاد خصوصی برقرار باشد و گروهی نتواند برداشت خود از دین را بر دیگر گروههای اجتماعی تحمیل کند. بدین سبب مهمترین گام در جهت زایش "ملت"ها در اروپا "قرارداد صلح وستفالی"(۱۶۴۸م.) تلقی می‌شود که در آن آزادی مذهب به رسمیت شناخته شد. شاید همین عامل هم باعث شد که اروپاییان توانستند به سال ۱۶۸۳م. تهاجم عثمانیان را شکست دهند، درحالیکه تکیهٔ امپراتوری عثمانی بر دین بعنوان عامل وحدت، به زوال آن منجر گشت.

اینک پرسیدنی است، پس کدام ویژگی می تواند در کشوری با وجود گوناگونی‌های قومی، نژادی، تاریخی، زبانی و دینی به برآمدن "ملت" منجر گردد؟ کدام دگرگونی و یا ویژگی است که باعث شد کشور کوچکی مانند سوئیس با تاریخی کوتاه با وجود سه زبان، دو مذهب و چهار "نژاد" مختلف به "ملت" سوئیس بدل شود، اما مثلاً در مورد مصر با "تاریخی باستانی، زبان، دین و نژاد همگون" نمی‌توان از "ملت مصر" سخن گفت.

کوتاه سخن آنکه، "ملیت" در ماهیت تنها بر "تصوری مشترک" Imagined Communities استوار است که میان مردم کشوری رسوخ می‌کند. مردم کشوری بر اساس خاطره‌های بد و خوب تاریخی و ویژگی‌های مشترکی که بدان می بالند، اراده می‌کنند با هم در وابستگی و همبستگی زندگی کنند و بکوشند کشور خود را در خانوادهٔ ملت‌ها به سربلندی برسانند.

"آرمان ملی مشترک" و وابستگی خدشه‌ناپذیر مردم کشوری به آن باید دو مرحله را از سر بگذراند تا به زایش چنین "ملتی" منجر گردد:

نخست آنکه در میان نخبگان کشور تصوری از سرنوشت مشترک بوجود می آید. آنان تصور مشترک خود را در جامهٔ پژوهش‌های تاریخی و صحنه پردازی‌های ادبی بیان می کنند و به تصویر می کشند و در میان مردم خود می پراکنند. بدینوسیله آرمانی را می پرورانند که در آینهٔ خیال همهٔ شهروندان بازتابی مشترک می یابد. همین اشتراک در آرمان ملی میلیونها شهروند کشوری را حتی بدون کوچکترین نقطهٔ مشترک دیگری چنان همبسته و پیوسته می‌سازد که خود را چون اعضای یک خاندان حس می کنند و حاضرند داوطلبانه تا پای جان از زندگی و ایمنی یکدیگر دفاع کنند. در این راه همهٔ دیگر ویژگی‌های کشور بیکباره برای "ملت" عزیز می‌شود. نه تنها پیروزی‌های تاریخی، بلکه حتی شکست‌های بزرگ نیز بعنوان مبارزات حماسی و فداکارانه تصویر می گردد. نه تنها دفاع از میراث فرهنگی به وظیفهٔ وجدانی هر شهروندی بدل می‌شود، بلکه آثار تاریخی تقدس می‌یابند و حتی داده‌های طبیعی کشور نیز به رنگ و بوی دل‌انگیزی جلوه می کنند. به یک کلام همهٔ ویژگی‌های گوناگون یاد شده (مانند نژاد، تاریخ، زبان و آیین) اینک به جوانب جدایی‌ناپذیر "تشخص ملی" بدل می‌گردند.

شگفت است اما مرحلهٔ نخستین بازیافت "هویت ملی" به "اقدامی ادبی" نیاز دارد. هنرمندان و نویسندگان میهن‌دوستی که تاریخ کشور را به صحنه می‌کشند و یا ادبیاتی خلق می کنند که در آنها اوضاع زندگی و آرمان‌های هم میهنان توصیف می گردد، با آثار خود در واقع آینه‌ای را در اختیار قرار می دهند که در آن مردم احساس مشترک ملی و همبستگی ناشی از آن را اگاهانه کشف می کنند.

زبان فرانسوی تنها یکی از لهجه‌هایی بود که تا پنج قرن پیش اهالی سرزمین Goul که مرزهای مشخصی هم نداشت، بدان سخن می‌گفتند. اما به همت خیل پرشمار نویسندگان (از مولیر تا ویکتور هوگو و از فلوبر تا بالزاک) تنها در طول سه سده به یکی از زبانهای غنی دنیا بدل شد. "بینوایان" نمونهٔ "اقدامی ادبی" است که در آن قهرمانان داستان مردمی را نمایندگی می کنند که با مبارزه در انقلاب فرانسه به Le Grande Nation بدل می‌گردد. ترجمهٔ انجیل به زبان آلمانی، آلمانی‌ها را زبانی مشترک بخشید، اما آثار گوته و شیللر را

باید "اقدام ادبی" برای زایش ملت آلمان برشمرد. در ایتالیا پترارک، در انگلیس شکسپیر و در روسیه تولستوی کافی بود تا "اقدام ادبی" لازم برای زایش ملتی بزرگ جامهٔ عمل بپوشد.
پس از شکل‌گیری مرحلهٔ اول، زایش "ملت" می تواند به گونه‌های مختلف صورت پذیرد که در ماهیت همان به ثمر نشستن ارادهٔ مردمی است که آگاهانه می‌خواهند در کنار هم به سوی جامعه‌ای شایسته به پیش روند. بدین سبب زایش "ملت" در مرحلهٔ دوم می‌تواند هم به چهرهٔ انقلابی بنیان‌برکن (فرانسه، آمریکا) و هم بصورت روندی آهسته (انگلیس، روسیه) رخ نماید. حتی شکستی "بنیان‌برکن" نیز می‌تواند ملتی را خودآگاهی ببخشد. چنانکه شکست اسپانیا از ناپلئون جامعه را چنان زیر رو کرد که در پیامد آن میهن‌پرستی اسپانیایی بیدار شد و به روند پیدایش ملتی بزرگ دامن زد. البته در اسپانیا نیز بدون نقاشی‌های Goya و آثار سروانتس زایش ملی ممکن نبود.
اینک با توجه به اینکه زایش هویت ملی به میزان زیادی به فعالیت آگاهانه نیاز دارد، پرسیدنی است، آیا ممکن است زایش ملتی را "برنامه‌ریزی" کرد و یا روند "ملت سازی" را بطور حساب شده به پیش برد؟ باورنکردنی است اما پاسخ این پرسش آری است!
نمونه‌هایَ جالب این "تجربه" را می‌توان در آفریقا مشاهده کرد. این قاره پیش از آنکه در "کنفرانس کنگو" (**برلین ۱۸۸۵م**.) میان استعمارگران اروپایی به کشورهایی تقسیم شود، "قارهٔ قبایل" بود. اما اینک به کشورهایی تقسیم می‌شد که قبایل درون آن پیش از این شاید از وجود هم خبر نداشتند. بعدها از آنجا که استعمارگران در ادارهٔ کشور به یاری گروهی از بومیان نیاز داشتند، مجبور شدند به تدریج آموزش و پرورش قشری از آنان را ممکن سازند. این قشر نه تنها بطور مستقیم با فرهنگ اروپایی و دانش‌های نوین آشنا شد، بلکه به زبان و فرهنگ خود نیز وفادار ماند. چنانکه تاریخ معاصر کشورهای بسیاری (از جمله: بنین، بتسوانا، موریس..) نشان می‌دهد، نویسندگان این کشورها با توجه به اهمیت ادبیات ملی آگاهانه بدین آغازیدند با خلق آثاری ادبی بیانگر احساسات و عواطف مشترک مردم کشور باشند و توانستند در طول تنها چند دهه گامهای بلندی در جهت زایش آگاهی و همبستگی ملی در میان همان مرزهای مصنوعی بردارند! پس از موفقیت جنبش‌های ضداستعماری و کسب استقلال، اینک قشر یاد شده ادارهٔ کشوری را در دست می‌گرفت که اکثر اهالی در بدویت بسر می برند. با اینهمه کوششهای چند دههٔ گذشته نشان می‌دهد که هرچند این روند همه جا با موفقیت به پیش نرفته است، اما اینک از آفریقای جنوبی تا کنیا با کشورهایی روبروییم که فاصلهٔ زیادی از "ملت" ندارند!
***
چون با آگاهی‌های بالا به ایران بنگریم، با منظره‌ای شگرف روبروییم. با آنکه "هویت ایرانی" بعنوان هویتی فراتر از هویت اقوام ساکن "ایرانشهر" در دوران ساسانی پدید آمد، ایران دوران معاصر از "اقدام ادبی" لازم برای زایش ملی ناتوان ماند! در کشوری که در آن هزار سال پیش "هویت ایرانی" در شاهنامهٔ فردوسی تبلور یافت، کسی را توانایی به تصویر کشیدن سرنوشت مشترک "ایرانیان" در دوران معاصر نبود.
انقلاب مشروط می بایست در انتظار تاریخی مرحلهٔ دوم زایش ملت ایران را به ثمر می رساند، اما چون مرحلهٔ نخست این روند تحقق نیافته بود، نه تنها بدان موفق نشد، که حتی نتوانست قدرت انحصاری حکومت را برقرار سازد و پس از آن نیز قدرت رهبری شیعیان بعنوان قدرت رقیب برقرار ماند و همچنان از تفاهم ملی ایرانیان جلوگرفت. اگر قدرت انحصاری دولت دستکم مانند ترکیه برقرار گشته بود، شاید نوسازی دوران رضاشاه در مدتی طولانی‌تر به یکپارچگی ملی ایرانیان می انجامید.
در دهه‌های بعد بازماندن از زایش ملی و در نتیجه بازماندن ایران از رسیدن به جایگاهی شایسته در خانوادهٔ بشری، جامعه را با وجود پیشرفت‌های مادی، به بحرانی فراگیر و ژرف فرو برد. ایرانیان که هنوز هم از آگاهی تاریخی بارزی برخوردار بودند(۲)، از ناتوانی ایران از رسیدن به جایگاه والایی که در گذشتهٔ جهان داشت دچار سرخوردگی شده، نه تنها علاقه‌ای به دفاع از میراث کهن نداشتند که کار بدانجا رسید که نسل پیش از انقلاب اسلامی، تاریخ "پر ظلم و فساد" ایران را باعث سرافکندگی می‌یافت!
اگر ایران در آستانهٔ دوران صفوی پس از هزار سال ترکتازی‌های پیاپی هنوز هم‌ردیف دیگر جهانیان بود(۳) و قدرتی منطقه‌ای بشمار می‌رفت، با تسلط صفویان و برقراری مذهب شیعه (بعنوان عامل "وحدت") به سراشیب سقوط رانده شد و با شکست خفت‌آور در برابر روسیه، به دست نشاندهٔ قدرت‌های بزرگ بدل گشت.
مهمتر از این، سقوط فرهنگی ایران بود که نیم قرن پیش از انقلاب مشروطه در پیامد سرکوب و کشتار ده هزار نفری جنبش بابی به نهایت رسید. با از میان رفتن هرگونه پایگاه دگراندیشی در جامعهٔ ایران برآمدن نخبگانی که بتوانند به "اقدام فرهنگی ملی" دست زنند، بکلی از میان رفت. هر چند بسیاری، از میرزا آقاخان کرمانی تا آخوندزاده و از مشیرالدوله تا دهخدا در این زمینه کوشیدند، اما نتوانستند خدشه‌ای بر نفوذ روزافزون رهبری شیعه وارد آورند.
این نفوذ که هرگونه تمایل به میهن‌دوستی و ملی‌گرایی را در نطفه خفه می‌کرد، "روشنگران" ایرانی را واداشت به راهی فاجعه انگیز برای ایران و جهان بروند. بدین صورت که کوشیدند بجای روشنگری ضدمذهبی، با جعل احادیث و طرح توجیهات، اسلام شیعی را با "مقتضیات زمانه" هماهنگ سازند!
کوتاه سخن، این چهره‌پردازی در نیم قرن آتی بدانجا رسید که مردم ایران در انقلاب ۵۷ که فراگیرترین رستاخیزی بود که در آن می‌توانست هم‌پیمانی برای "اقدام ملی" تحقق یابد، نسبت به منافع خویش چنان دچار توهم بودند که به قدرت انحصاری پیروان روایتی ویژه از یکی از مذاهب اسلامی تن دادند و بدین ترتیب کاملاً در جهت مخالف آرمانی گام برداشتند که می بایست همهٔ ایرانیان را دربرگیرد!

اینک پس از ۳۵ سال کشوری بجا مانده که به حکم دانش نوین به سبب بازماندن از "زایش ملی"، آینده‌ای مشابه دیگر کشورهای اسلامی (عراق، مصر و سوریه) در برابر دارد و به کوچکترین درگیری داخلی و یا تلنگر خارجی می‌تواند هستی خود را بکلی از دست بدهد.
پیش از این اشاره شد که در پیامد زایش ملی همهٔ ویژگی‌های کشور به سرمایهٔ ملی و میراث فرهنگی همهٔ شهروندان بدل می گردد و دفاع از آنان به وظیفهٔ آرمانی هر عضو جامعه. متأسفانه در جهت عکس باید قبول کرد که ایران امروز به سویی می رود که حتی از میراث فرهنگی آن نیز چیزی بجا نخواهد ماند و دیر یا زود همهٔ کوشش‌های دیروزی و امروزی برای پاسداری و گسترش آن برباد خواهد رفت.
مگر آنکه ؟..

(1) Ernest Renan, Qu'est-ce qu'une nation ?, Sorbonne, le 11 mars 1882

نظریهٔ ارنست رنان در این باره مورد استناد و تأیید بزرگترین تاریخ پژوهان است و به دقت علمی به اثبات رسیده. از جمله از سوی Eric Hobsbawn (۲۰۱۲-۱۹۱۷م.) تاریخ‌پژوه انگلیسی، در کتاب The Invention of Tradition

(۲) کنت دو گوبینو سفیر فرانسه در ایران می‌نویسد:" تودهٔ ایرانی ..علاقهٔ مفرطی به تاریخ کشور خود دارد و من این علاقه را در هیچیک از ملل جهان ندیده‌ام. ..در میان برزگران بیسواد فرانسوی اسم ناپلئون بناپارت مجهول است..ولی در ایران با هرکس و از هر طبقه که برخورد نمائید مشاهده می کنید که تاریخ کشور خود را می‌داند."، سه سال در ایران، ترجمه: ذبیح‌الله منصوری، انتشارات فرخی، ص ۶۵

(۳) "تردیدی نیست که تا پایان دورهٔ صفوی ایران در علم و صنعت از هیچ کشور جهان پست‌تر نبود، بلکه در پاره ای از صنایع به سنت دیرین هنوز پیشوای جهانیان بشمار می رفت." سعیدنفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، مجلداول، انتشارات بنیاد، ص ۷۹